



عبدالوهاب؛ نابغه موسیقی مصر

● علی اکبر کسمایی

برعکس همیشه به خواب نرفتند.

شیخ عبدالوهاب عیسی مردی ساده و متدین بود. از همدی دنیا تنها پنجاه متر فاصله میان خانه اش مسجد شعرانی رامی شناخت. برادر بزرگش امام مسجد شعرانی بود و در همان کوی قدیمی قاهره می زیست.

آن شب، محمد یکی از پنج فرزند شیخ عبدالوهاب عیسی که دو سال بیشتر نداشت بیمار بود. رنگش از زردی به کبودی می رفت و به سختی نفس می کشید. پزشکی که به بالینش آورده بودند گفته بود تب رود. حاذی است و امیددی به ادامه حیات کودک نیست و چون فردا جمعه و ادارات بسته بود، پزشک احتیاط نمود. گواهی مرگ را پیشاپیش به پدر «محمد» داد و پدر بیچاره آن را از مادر فرزندش پنهان نمود.

آن شب گذشت و برخلاف پیش بینی پزشک، کودک زنده ماند. «محمد عبدالوهاب» در اوراق رسمی مرد بود ولی نه آن شب و نه روزها و شبهای بعد، کودکی که می بایست پس از سالیانی چند یکی از بزرگترین و برجسته ترین موسیقیدانان جهان عرب شناخته شود، نبرد و زنده ماند تا بدین مقام بلند هنری نائل آید.

محمد عبدالوهاب را از پنج سالگی به مکتبش گذاشتند تا قرآن کریم را حفظ کند و زبان عربی و حساب بیاموزد. با اینکه محمد از شیخ عاشور معلمش در مکتب دل خوشی نداشت، اما هنگامی که او «قرآن» می خواند، به جهان دیگری می رفت و عوالم دیگری را سیر می کرد. در مسجد نیز که گهگاه همراه پدرش

اشاره
عبدالوهاب، نابغه موسیقی مصر، اخیراً بدرود زندگی گفت. مطبوعات کشورهای عربی در باره زندگی و هنر او و خدماتش به موسیقی عرب، مقالات بسیار نوشته اند در باختر نیز که محمد عبدالوهاب ناشناس نبود در باره او در رادیوها و تلویزیونها و مطبوعات برنامه هایی اجرا شد و مقالاتی درج گردید. «ادبستان» نیز زندگینامه او را در دو شماره تقدیم خوانندگان خود می کند و بعداً به خواست خدا در مقاله ای جداگانه به بیان ویژگیهای موسیقی عرب خواهیم پرداخت...

آن شب در قاهره سالهای پیش از نخستین جنگ بزرگ جهانی در یکی از کویهای توده نشین و قدیمی شهر که هرگز با شبهای عیش و نوش و پرشور و شر کویهای فرنگی نشین و متجددان مصری کوچکترین آشنایی نداشت و آکنده از تاریکی و بینوایی بود و برای فراموش کردن دردها و ناکامیهایش از سرشب به خواب می رفت، شیخ عبدالوهاب عیسی و زنش

فاصله زیادی است ولی محمد آن را در آن شب تابستانی، فاصله کوتاهی یافت. گنرگاهها تنگ و شلوغ، تراموای قاهره مثل همیشه پراز جمعیت و مردم در همه جا پراکنده بودند. ژنرال «النتی» ضربه محکمی در جبهه جنگ بر سرسایبان عثمانی در فلسطین وارد آورده بود. مردم در گنرگاهها از همدیگر می پرسیدند آیا بریتانیا اگر در جنگ پیروز شود، با استقلال مصر موافقت می کند؟ برخی دیگر می گفتند: استقلال را نمی دهند، باید گرفت.

شایعات و گفت و گوها در باره جبهه های جنگ بسیار بود. تنها کسی که به آن حرفها و سروصداها گوش نمی داد، محمد عبدالوهاب ده ساله بود که پاچته نحیفش در کنار برادر صاحب مغازه ای که در آن کار می کرد، بسوی کلوب مصری می شتافت. او می خواست این کودک با استعداد را به «فوزی الجزایری» رئیس فرقه الجزایری که اعضاء آن در کلوب مصری نوازندگی و خوانندگی می کردند، معرفی کند.

فوزی از محمد پرسید چه آوازهایی را بلد است بخواند؟ محمد پاسخ داد تمام آوازهای شیخ سلامه حجازی... و چون از او خواستند که یکی از آنها را بخواند، محمد بدون ساز، شروع به خواندن کرد و هنوز آن آواز را به پایان نرسانیده بود که رئیس دسته نوازندگان و خوانندگان کلوب المصری دست به جیب برد و پنج قروش نقره آن زمان که پول زیادی بود، به محمد ده ساله داد و گفت شبی پنج قروش در برابر آوازی که میان پرده ها بخواند، دریافت خواهد کرد.

پنج قروش برای محمد عبدالوهاب ده ساله نه تنها ثروتی بود، بلکه معنی و مفهوم سحر و جادو، پیروزی و شادی را داشت.

چند شب بعد، پسر در تماشاخانه کلوب مصری، این آگهی به خط درشت خوانده می شد: «کودک معجزه... اعجوبه زمان: محمد بغدادی آواز خوان میان پرده.....»

محمد عبدالوهاب هنوز معجزه نبود و هنوز اعجوبه زمان هم نشده بود و از همه مهمتر «بغدادی» نبود. پس چرا اعلانات دیواری او را «محمد بغدادی» معرفی می کردند؟ از ترس! ترس خود او از خانواده اش، اگر می فهمیدند که شبها بجای کار در آن مغازه، در کلوب مصری آواز می خواند. از اینرو محمد عبدالوهاب آواز خواندن را از دهسالگی بطور ناشناس و با نام مستعار «محمد بغدادی» آغاز کرد. آغاز راهی بسیار دراز: راهی که بنظر برادرش شیخ حسن با تنگ و عار آمیخته بود.

شیخ حسن در «الازهر» درس می داد. نخست شایعه آواز خواندن برادرش را شنید و بعد زاع سیاه او را چوب زد و به واقفیت پی برد و شبی به کلوب مصری رفت و گریبان محمد را گرفت و او را از آنجا کشان کشان به خانه آورد. خانواده جمع شدند و تصمیم گرفتند که دیگر شبها نگذارند که او از خانه خارج شود.

۱۹۱۸ - دمنهور - سیرک سیار

در میان بازیگران و رقاصان و میمونها و زرافه ها و بندبازان سیرک سیاری که در «دمنهور» - یکی از شهرستانهای مصر - نمایشهایی داشت، هیچکس



مشهورترین خوانندگان زمان: «شیخ سلامه حجازی»، بهر دوازده و خواننده معروف دیگر «صالح عبدالحی» نام داشت که روزی محمد عبدالوهاب کودک در کنار دیگر بچه های محل او را در درشکه ای که از کوی آنان می گذشت دیدند و به دنیانش دویدند و آوازه خوان معروف را صدا زدند ولی نصیبشان شلاق درشکه چی شد!

... بچه های محل فهمیده بودند که محمد آوای خوشی دارد و گاه و بیگاه او را وامی داشتند که برایشان آواز بخواند و تصنیفهایی را که شیخ سلامه حجازی و صالح عبدالحی خوانده بودند، تقلید کند؛ ولی محمد از این کار برای بچه ها خوشش نمی آمد و دلش می خواست که در مجلس بزرگان آواز بخواند.

در کوی مسجد «رأس الحسین» قاهره در آن زمان تماشاخانه ای به نام «کلوب مصری» باز شده بود که فاصله زیادی با کوی شعرانی داشت. محمد مدتی پول جمع کرد تا توانست شبی بلیتی بخرد و به این تماشاخانه برود و آواز خوانی مطربان و موسیقیدانان معروف زمان را از نزدیک تماشا کند ولی در بازگشت دیر وقت به خانه، همه اهل منزل را آماده مجازات خود یافت: مجازاتش این بود که او را شبها برای کار کردن و خسته شدن به مغازه ای در آن نزدیکی می فرستادند که اتفاقاً برادر صاحب مغازه در یکی از فرقه های موسیقی نوازندگان قاهره به نام «فرقه الجزایری» کار می کرد و بدین وسیله، محمد با بسیاری از آنان از نزدیک آشنا شد: از آن جمله شیخ درویش حدیدی و شیخ حامد مغربی و شیخ سلامه حجازی بودند که شبها به آن مغازه سری می زدند و گاه نیز در پستی آن غافل از نگاه آن کودک کنجکاو و گوشهای تیز او، به تمرین موسیقی و آوازی پرداختند و در همین جا بود که محمد استعداد خود را برای آواز به آنان نشان داد و شبی برایشان یکی از تصنیفهای معروف روز را که شیخ سلامه حجازی خوانده بود، تقلید کرد و همین آواز، راه آینده او را باز نمود و او را برکشید...

۱۹۱۷ - کوی «حسین» قاهره، کلوب مصری
فاصله میان کوی شعرانی تا کوی حسین در قاهره

حضور می یافت، همین حال را داشت:

«... حلقه های ذکر را که برخی از نمازگزاران بعد از صلاه فجر، گهگاه در مسجد شعرانی بر پا می داشتند، در کنار پدرم می دیدم و می شنیدم. این حلقه ها پس از صلاه عشاء نیز گاهی تشکیل می شد. با اینکه بیش از هفت سال نداشتم، هر بار که آوای نمازگزاران را در این حلقه های قرائت قرآن می شنیدم، کنشش شگفتی در خود به سوی عوالم آسمانی حس می کردم. آوازهای دینی آنان در من تأثیر سحرانگیزی داشت. از اینرو مشتاق شرکت در این حلقه های ذکر بودم و بیشتر روزها پیش از طلوع فجر برای آن به مسجد می رفتم و با نمازگزاران در مراسم شرکت می کردم و با آنان آوا سرمی دادم. عقل کودکانه ام چیزی از آن الفاظ آهنگین در نمی یافت ولی يك احساس درونی مرا با اعجاب و تقدیس به سوی این نغمه های محزون دینی می کشاند. این همان ایمان بود. ایمان نیازی به حقایق ثابت یا نظریات منطقی قانع کننده ندارد و مستلزم عملیات ریاضی که در دو دو تا چهارتا خلاصه می شود نیست. برای ایمان، تنها آن روزنه کوچک و ظریف که احساس نام دارد کافی است: روزنه ای که ایمان را به دل راه می دهد. ایمان من در آن سالهای کودکی مرا به آن حلقه های ذکر می کشانید تا صدا به صدای نمازگزاران بدهم و ازین آواز مذهبی با تمام وجود لذت ببرم. شاید یکی از علل آن این بود که من از همان پنج سالگی که به مکتب رفتم، بسیاری از آیات قرآن را حفظ کردم. شاید هم آن نیایشهای سرشار از ایمان که از قلب به زبان راه می یافت و راز و نیازهای خالصانه که با آواهای دینی در می آمیخت، مرا در آن سنین کودکی به مسجد می کشانید. رشته محکم ناپیدایی میان ایمان من و آن عبارات آهنگین مؤمنانه وجود داشت. آن توسلهای مخلصانه به درگاه خداوند بود که عقیده و ایمان مرا از کودکی پدید آورد و عطش سیراب ناشدنی مرا نسبت به موسیقی ایجاد کرد...»

عطش سیراب ناشدنی نسبت به موسیقی، سبب شد که محمد عبدالوهاب در همان کودکی، به تقلید از

باور نمی کرد که آن پسرک لاغر اندام، محمد بغدادی یا محمد عبدالوهاب باشد. مدیر این سیرک وقتی در قاهره بود استعداد محمد را در کلوب مصری شناخته بود و برای نمایش در شهرستانها او را همراه خود به «دمنهور» برد. محمد آنجا از مزاحمت برادرش در امان بود ولی هرگز از چگونگی زندگی با سیرک سیار خبر نداشت. هفت روز بعد، پس از آنکه شبها در آغل حیوانات خوابید و روزها گرسنگی کشید و مدیر سیرک مزد آوازه‌ای او را نداد، دریافت که چه اشتباهی کرده است و بناچار خود را با زحمت به قاهره رساند ولی به خانه پدری نرفت بلکه به خانه شیخ احمد موسی یکی از دوستان پدرش رفت تا او واسطه شود و از سر تقصیرش درگذرند.

۱۹۱۸ - قاهره - تماشاخانه «پرتانیا»

مردان با فینه قرمز و زنان با حجاب بر صندلیها نشسته‌اند و به آواز پسرکی که «میان پرده» می‌خواند، گوش فرا می‌دهند: خانواده محمد عبدالوهاب قانع شده‌اند که جلو این نوجوان عاشق موسیقی را نمی‌توانند بگیرند. بهتر است او را آزاد بگذارند تا به دنبال پرورش موهبت هنری‌اش برود.

شبیه در تماشاخانه «پرتانیا» که از تماشاخانه‌های مهم آن روزگار در قاهره به شمار می‌رفت، از هنریشان شنید که امشب «امیرالشعراء شوقی» در میان تماشاگران نشسته است. آن شب با دقت بیشتری بازی کردند و عبدالوهاب با حواس جمع‌تری آواز خواند. فردای آن روز مدیر تماشاخانه او را صدا زد و گفت:

«رسل» پاشا حکمدار قاهره (استاندار) از من خواسته است که نگذارم تو شبها در اینجا آواز بخوانی زیرا امیرالشعراء شوقی به او گفته است که باید از آواز خواندن تو به علت صغر سن جلوگیری شود تا استفاده از کودکان در تماشاخانه‌ها معمول نگردد. سه سال دیگر که به سن قانونی رسیدی، می‌توانی به هنر خود ادامه دهی....

محمد سخنی نگفت، ولی در دل می‌گریست.

۱۹۱۹ - انقلاب

«لیه یا مصری کل احوالك عجيب»
«تشکی قفرک وانت ماشی فوق ذهب»

این تصنیف را در مارس ۱۹۱۹ همه مردم مصر به صدای بلند می‌خواندند. مردم علیه اشغال انگلیسیها انقلاب کرده بودند. سعد زغلول رهبر انقلاب و استقلال خواهی مصر شده بود. انگلیس وعده داده بود که پس از پایان جنگ به مصر استقلال خواهد داد، جنگ به پایان رسیده و انگلیس به وعده وفا نکرده بود و سباهیان آنان همچنان در شهرهای مصر باقی مانده بودند مردم قیام کردند تا آنان را از خاک وطن بیرون کنند. همه جا اعتصاب بود و خشم و تهرود... مردم آزادی و استقلال می‌خواستند. همه قشرها و طبقات، دست به تظاهرات زده بودند از آن جمله هنرمندان بزرگ و معروف مصر که در آن زمان نجیب ریحانی، سید درویش، بدیع خیری، ژرژایض، عبدالرحمن رشدی، عزیز عید، زکی ظلمیات و پسرکی به نام محمد عبدالوهاب نام داشتند، در خیابانها به راه افتاده بودند. دو هنر پیشه معروف زن به نامهای روزا الیوسف و ماری ابراهیم نیز در حالی که پرچم مصر را



در دست گرفته بودند، همراه آنان حرکت می‌کردند. دانشجویان و مردم قاهره از هر صنف و دسته‌ای به دنبال آنان می‌آمدند و همگی به اتفاق چنین می‌خواندند:

بلادی بلادی (کشورم کشورم)

لک حبیبی و فوادی (عشق و قلم از آن تست)

مصر جنت مادام انت فیها یا نیل (ای نیل، مادام که تو در مصر جاری هستی بهشت است)
عمر اینک لم یعش ایدا ذلیل (فرزند تو هرگز ذلیل زندگی نمی‌کند)

نحفظ کرامه شعبنا بعمرنا، بدینا (ما با زندگی و خون خود، کرامت ملت خود را حفظ می‌کنیم)

۱۹۲۱ - تماشاخانه «مازستیک» - قاهره

انگلیسیها با مصریان به مذاکره پرداخته‌اند و بدینوسیله از خشم آنان می‌کاهدند. چراغها شبها روشن است. تماشاخانه‌ها از نو به کار پرداخته‌اند. محمد عبدالوهاب نیز به فعالیت هنری خود بازگشته است و این بار در تماشاخانه «مازستیک» در میان پرده‌های نمایش آواز می‌خواند. نمایشها بیشتر کم‌دی است؛ شاید واکنشی در برابر شکست انقلاب مصر... زنان با روپنده در تماشاخانه‌ها حضور می‌یابند.

در یکی از شبهای نمایش، مردی سی ساله که پیشانی بلند و شانهای پهن داشت و چهره‌اش مطبوع بود و «پایسون» سیاهی زده بود، وارد تماشاخانه‌ی «مازستیک» می‌شود و در پشت صحنه برای نخستین بار با عبدالوهاب روبرو می‌گردد. این شخص «سید درویش» نام دارد: نامی که عبدالوهاب بارها شنیده و صاحبش را ندیده بود. سید درویش در آن زمان در مصر در حکم «کریستف کلمب» موسیقی عربی بود؛ مکتشف، رهبر ارکستر، نابغه و هنرمندی بی‌مانند که تا آن زمان مصر نظیر او به خود ندیده بود. عبدالوهاب بارها آواز او و آهنگهای او را شنیده و خودش را ندیده بود و آنشب ناگاه خود را در برابر او می‌دید. آن شب عبدالوهاب بعضی از ایرتهای را که سید درویش ساخته بود، در حضور او خواند و سید درویش او را در آغوش کشید و بوسید.

در همان زمان «سید درویش» یکی از ایرتهای خود را به نام «شهرزاده» در تماشاخانه «پرتانیا» که بعدها محل سینما قاهره شد، تمرین می‌کرد. شبی یکی از دوستان عبدالوهاب او را برای تماشا و شنیدن تمرین آن «اپرت» به آنجا برد. ببینید عبدالوهاب درباره آن

شب چه می‌گوید:

«... در تالار تاریک نشسته بودم و به تمرین روزه صحنه گوش می‌دادم و می‌نگریستم. در آن لحظه چنانکه گویی در معبدی هستم، با خضوع و خشوع گوش می‌دادم. آهنگها همچون اوامر مقدسی به گوش می‌رسیدند. حالتی شبیه اعجاب آمیخته به تقدیس نسبت به آن موسیقی که همه وجود مرا به لرزه درآورد بود، در خود احساس می‌کردم. در آن هنگام، حادثه‌ای رخ داد که بسیار عجیب بود و من هنوز هم سبب آنرا نمی‌دانم. حادثه‌ای که شاید تنها در جهان چنین رخ دهد. وقتی «اپرت» به قطعه‌ای رسید که در آن چنین خوانده می‌شد: «أنا مصری کریم، الطرفین» دیگر حال خود را نفهمیدم و ندانستم که در کجا هستم. گفتم آن آواز، اراده را از من سلب کرده است و همین که آهنگ به پایان رسید، من خود را بیرون تماشاخانه در حال دویدن دیدم. با تمام نیرو می‌دویدم تا آنکه به میدان «باب الحدید» رسیدم و آنجا تقسم بند آمد. در پیاده‌روی نشستم و به سبب چنین کاری شگفت اندیشیدم و هیچ علت معقولی در ذهن خود برای آن نیافتم. شاید تنها بدین سبب و علت بود که من آهنگ شگفت بی‌سابقه‌ای را شنیده بودم. آیا این کار ناشی از اعجاب شدید بود؟ آیا لحظه‌ای از لحظه‌های چنین عقل در مقابل يك امر خارق‌العاده بود؟ نمی‌دانم. آنچه می‌دانم فقط این است که آن آهنگ مرا به دویدن در طول مسافت زیادی که میان تأثر و میدان باب الحدید قرار دارد، واداشت. دودینی که نه در زندگی‌ام سابقه داشت و نه دیگر تکرار شد!

۱۹۲۱ - قاهره - تماشاخانه «پرتانیا»

شگفت آن است که نمایش اپرت شهرزاد اثر سید درویش که خود سید درویش آواز آن را اجرا کرد با شکست و عدم اقبال مردم روبرو شد؛ ولی سید درویش ناامید نگشت و همان «اپرت» را با آواز عبدالوهاب اجرا کرد و باز هم با عدم استقبال مردم روبرو گردید! علت چه بود؟ نقادان گفتند سید درویش آهنگهای فوق‌العاده‌ای ساخته بود که شنیدن آنها هنوز برای جامعه مصری زود بود. گروهی دیگر گفتند سید درویش آن آهنگها را با منطق يك هنرمند و با ذوق يك موسیقیدان پیشرو ساخته و نه با منطق بازاری برای جلب مشتری!

موسیقیدانان اظهار نظر کردند که «بوچینی» وقتی اپرایی «ریش تراش لیسبون» را نمایش داد و با عدم اقبال مردم روبرو شد، فریاد زد: «اثر من پیروز است و این مردم‌اند که سقوط کرده‌اند... آن شب عبدالوهاب با چشمان پراز اشک به خانه‌اش بازو گشت.

۱۹۲۲ - سینما - صبح زود

قطار قاهره - بیروت در تظره و عریش و رفع و غزه و قدس توقف کوتاهی دارد. عبدالوهاب از پنجره به منظره‌ها می‌نگرد و در افکار دور و درازی فرو رفته است. این سفر چهل و هشت ساعت طول می‌کشید و مسافران را خسته می‌کرد. همه در خواب و یا در حال مطالعه بودند ولی عبدالوهاب نه می‌خواند و نه مطالعه می‌کرد. فقط فکری کرد و در اندیشه آینده‌اش بود. آیا در بیروت و دمشق پیروز خواهد شد؟ آیا در فلسطین و لبنان و سوریه شاهد پیروزی را در آغوش خواهد

کشید؟ اما عبدالوهاب در شهرهای قدس، دمشق و بیروت با استقبال درخشانی روبرو نبود و او به زودی به قاهره بازگشت بی آنکه به کلی ناامید شده باشد.

۱۹۲۴- قاهره - مدرسه خازندار

عبدالوهاب تصمیم گرفت به آموزشگاه موسیقی قاهره وارد شود ولی این کار خرج داشت. ناچار معلم موسیقی مدرسه ابتدائی خازندار شد و ناچار بود به شاگردان بازیگوش و تنبل سرود بیاموزد تا خود بتواند موسیقی علمی را در آموزشگاه عالی آن فرا گیرد. او خود گفته است که همیشه شاگرد تنبلی در مدرسه بوده و نیز معلم ناموفقی در مدرسه از آب درآمده است! او فکر می کرد که «شکست» قاعده زندگی او شده و «پیروزی» استثناء آن است!

شبی در باشگاه موسیقی شرق که عبدالوهاب گهگاه در آن برای حضار طراز اول این باشگاه آواز می خواند، با یکی از «پاشا» ها که وزیر از وزرای کابینه وقت بود، آشنا شد. وزیر آواز او را ستود. عبدالوهاب از او خواست که در وزارتخانه کاری به او بدهد. وزیر پذیرفت و گفت فردا اول وقت در کابینه او باشد.

آنشب عبدالوهاب طبق معمول، دیر وقت خوابید و از مادرش خواست که او را صبح زود بیدار کند؛ ولی فردا وقتی از خواب برخاست، دید ساعت یک بعد از ظهر است! عبدالوهاب یکبار دیگر با خشم و ناامیدی از خود پرسید: آیا تقدیر، دوست او یا دشمن اوست؟ آینده نزدیک پاسخ او را داد...

تابستان ۱۹۲۴- اسکندریه - کازینوی «سن استافانو»

گهگاه عبدالوهاب در مجالس و محافل خصوصی آواز می خواند. در آن تابستان، باشگاه «موسیقی شرق» در کازینوی «سن استافانو» جشنی برپا کرد که عبدالوهاب در آن آواز خواند. اواخر شب، یکی از دوستانش به او گفت:

- می دانی امشب در میان اعضای باشگاه، چه شخصیت مهمی به آواز تو گوش داده است؟ امیرالشعراء شوقی! او می خواهد ترا از نزدیک ببیند. بیا به او معرفی ات کنم....

عبدالوهاب نام این شاعر بزرگ معاصر را شنیده ولی تا آن شب او را ندیده بود. اشعار او را خوانده بود ولی خود شاعر را از نزدیک نمی شناخت. پادش آمد که همین شاعر باعث شد که استاندار قاهره نگذارد وقتی بچه بود، در تماشاخانه نبیخ پرده بخواند؛ ولی می دانست که فرصت آشنایی و دوستی با او بسیار مقتم است.

عبدالوهاب آن شب با استقبال پرشور شاعر روبرو شد. امیرالشعراء شوقی به نظرش مردی آرام و معتدل و محبوب آمد چون از پیش خیال می کرد که وی مردی مفرور و مستبد و سختگیر است. شوقی وقتی عبدالوهاب را دید او را در اغوش کشید و گفت:

- وقتی کودک بودی، به خاطر مصلحت خودت نگذاشتم در تماشاخانه آواز بخوانی... با وجود تفاوت سنی بسیاری که میان عبدالوهاب و شوقی امیرالشعراء، وجود داشت، آندو از آن شب دو دوست صمیمی جدایی ناپذیر شدند: دوستی پربرکتی که میان نابهی



شعر و نابهی موسیقی مصر برقرار شد. موسیقیدان شعر شاعر را جاودان ساخت و شاعر به موسیقیدان درس ادب و فرهنگ و معرفت آموخت.

قاهره - اکتبر ۱۹۲۴ - خیابان حلال

یک موسیقیدان روس به نام «شاتاروف» در قاهره می زیست که کلاس درس موسیقی داشت و اصول «هارمونی» و توزیع و تقسیم «ارکسترال» را تدریس می کرد. عبدالوهاب با یاری و راهنمایی امیرالشعراء، نزد «شاتاروف» با اصول هارمونی و اداره «ارکستر» به شیوه علمی آشنا شد.

۱۹۲۵- قاهره - خانه روزابیوسف و زکی طلیمات
این دو تن: روزا و زکی طلیمات دو هنرپیشه معروف تأثر مصری بودند. روزا بعدها مجله «روزالیوسف» را بنیاد نهاد و «زکی طلیمات» از ناقدان برجسته تأثر شد و آثار ارزنده ای در معرفی نمایشنامه های بزرگ جهانی در مطبوعات مصر پدید آورد.

«احسان عبدالقدوس» نویسنده، روزنامه نگار و سناریونویس و داستان پرداز معاصر مصری نیز فرزند روزا از شوهر اولش «عبدالقدوس» است که او نیز هنرپیشه بود و بعدها در یکی از فیلمهای عبدالوهاب بازی کرد.

آن شب در خانه روزا و زکی طلیمات، نویسندگان نامدار زمان به شام دعوت شده بودند: عباس محمود العقاد و ابراهیم عبدالقادر مازنی که کتاب «الدیوان» را با هم به تازگی نوشته بودند و شیوه کهن اشعار امیرالشعراء را به باد انتقاد گرفته بودند و خواستار تجدید و تجدید در شعر عرب بودند. «احمدرامی» شاعر دیگر مصر که مترجم رباعیات خیام است و بسیاری از تصنیفهایی را که بعدها عبدالوهاب خواند، از اشعار اوست، نیز در آن میهمانی شرکت داشت. همچنین «محمد التابی» ناقد هنری روزنامه «الاهرام» که بعدها خود صاحب امتیاز مجله معروف «آخر ساعة» شد، در آن میهمانی حضور داشت عبدالوهاب هم از مدعوین این مجلس ادبی و شاعرانه و هنرمندانه بود ولی سن و سالش از همه کمتر بود. آن شب برای آنان خواند و تحسین همگی را برانگیخت.

دوروز بعد، همگی نویسندگان حاضر در آن جلسه، در روزنامه ها و مجلاتی که با آنها کار می کردند، هر یک جداگانه و به شیوه ویژه خویش، عبدالوهاب و هنرش را ستودند و شخصیت او را تحسین کردند و او را جانشین برحق «سید درویش» (که در ۱۵ سپتامبر

۱۹۲۳ بدرود زندگی گفته بود) خواندند و تنها عیبی که «عباس محمود العقاد» از او گرفت، اعجاب نوبرداز آن روزگار مصر به شمار می آمد و بهمین دلیل با امیرالشعراء شوقی که شاعری سخت سنت گرا بود، سرناسازگاری داشت.

قاهره - ۱۹۲۶ - گروه هنری نجیب ریحانی و منیره المهدیه

وقتی عبدالوهاب، خود را بقلم نویسندگان بزرگ معاصر خویش، جانشین «سید درویش» دید، تصمیم گرفت که راه او را در نوآوری موسیقی عرب ادامه دهد و بیش از آواز خواندن به ساختن آهنگهای نوپردازد تا به راستی راه «سید درویش» را تکمیل کرده باشد و چندی بعد، نخستین «اپرت» خود را ساخت و گروه هنری «نجیب ریحانی» آن را اجرا کرد و با استقبال بی نظیر مردم رو به رو شد و همین استقبال و پیروزی، سبب گردید که گروه هنری موسیقی و هنرپیشگی «منیره المهدیه» یکی از ستارگان آواز و بازی تأثر مصر که تماشاخانه اش از دیرباز رونق بسزایی در قاهره داشت، عبدالوهاب را به همکاری دعوت کند. عبدالوهاب با توصیه امیرالشعراء آن دعوت را پذیرفت و چندی بعد، اپرت «کلوتایتراو آنتوان» را ساخت که خود با «منیره» آن را اجرا کرد و پیروزی بزرگی در موسیقی و هنر معاصر مصر به شمار آمد.

عبدالوهاب از آن پس نردبان پیروزی را با شتاب طی کرد. بزرگان زمان در مصر مانند محمد حسین هیکل پاشا (با حسنین هیکل اشتباه نشود) نویسنده کتاب محمد (ص) و سردبیر روزنامه السیاسة، فکری اباطه سردبیر مجله المصور و چندتن از سیاستمداران عصر مانند نحاس پاشا، مکرم عبیدو عبدالعزیز البشری، همه از ستاینندگان هنر و شخصیت عبدالوهاب شدند و ناگفته نگذاریم که معاشرت و همنشینی عبدالوهاب با امیرالشعراء شوقی نیز در شهرت و برجستگی نام و مقام هنری او تأثیر بسزا داشت و در ویلای زیبای این شاعر برکناره نیل بود که عبدالوهاب با بسیاری از مردان ادب و هنر و سیاست و اقتصاد مصر آشنایی و دوستی پیدا کرد و در همین خانه بود که عبدالوهاب با «سعد زغلول» رهبر استقلال مصر از نزدیک آشنا شد و مورد عنایت و محبت او قرار گرفت.

عبدالوهاب خود اعتراف کرده است که به مدرسه نرفته ولی سه مکتب بزرگ را دیده است. نخست مکتب قرآن در کودکی، آنگاه مکتب ادب در خانه امیرالشعراء در جوانی، و سپس مکتب هنر در تماس با مردم از طریق باشگاهها و تماشاخانه ها و سفرها و سیاحتهایی که در کشورهای عربی و اروپایی داشته است. واپسین سفر او، به آمریکا بود که در سالهای اخیر بنا به دعوت دولت آمریکا صورت گرفت و در آنجا به او دکترای افتخاری موسیقی اهداء شد.

عبدالوهاب همه سفرهای خود را با اتومبیل یا کشتی انجام می داد زیرا از سوار شدن به هواپیما واهمه داشت؛ ولی در واپسین سفر خود که در واپسین سالهای عمرش به آمریکا صورت گرفت، ناچار شد برواهمی خویش غلبه کند و سوار هواپیما شود: برای اولین و آخرین بار....

ادامه دارد